

■ **فاطمه ملکی**

عذرا جعفری پور فر شمیروانی، مادر شهید

مفقودالائو مجید مسگر طهرانی می گوید:

«همر زمان مجید بر ایمان تعریف می کردند که

او در جبهه همیشه خوش تیپ بود. یکبار هم

ندیدیم موهایش نامرتب باشد. دائما کفش هایش

واکس زده و لباس هایش صاف و تمیز بود. پسر

من خوش تیپ ترین آریپی جی زن جنگ بود.»

و صیتنامه قاپ شنده روی دیوار، خانه‌ای پر از

مهر مادری، انتظار برای مسافری که ۲۲ از او

خبری نیست، راضی بودن به رضای خدا و...

اینها خلاصه‌ای از حال و هوای خانه شهید

جاویدالائو مجید مسگر طهرانی است: خانم‌ای

که چهار سالی می‌شود در آن از پدر با چشمان

منتظر برای آمدن خبری از پسر، اثری نیست و

به سویی پرو درگار رجعت کرده است. در نبود

پدر، پای حرف‌های مادر شهید می‌نشینیم

تا به قول خودش بر ایمان از خوش تیپ ترین

آریپی جی زن لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) بگوید.

■ ■ ■

از فضای خانواده و محیطی که آقا مجید در آن رشد کرد برپایمان بگویید.

همسرم کارمند چاپخانه ارتش بود و من هم

خانه‌دار بودم. مجید فرزند سوم خانواده‌مان بود

که در ۲۲ فروردین ۱۳۳۹ به دنیا آمد. با اینکه

فرزندان ذکور شیطان دارند، اما مجید خیلی آرام

بود طوری که هیچ شرارتی از او ندیدم.

ما خانواده متدید و مذهبی هستیم. من اوایل انقلاب

کفن پوش می‌شدم و همراه فرزندانم در همه

تظاهرات‌ها شرکت می‌کردم. بعد از انقلاب هم

علاوه بر پایگاه مقاومت بسیج، در امور مساجد

فعالیت می‌کردم. زمان جنگ همراه خانم‌های

داوطلب جمع می‌شدیم و برای شستن پتوی

رزمندگان به باغ بزرگی در نیاوران می‌رفتیم؛ چون

از آنجا بقات می‌گذشت کار شست‌وشو را انجام

می‌دادیم و پتوها را روی طناب پهن می‌کردیم و

بعد از خشک شدن تحویل می‌دادیم. بعد از چند

روز یکسری در پیوتو برای شست‌وشو می‌آوردند.

آن موقع در مسجد آش یا حلیم می‌پختیم. پشت

بلندگوی مسجد اعلام می‌کردیم و به نفع جبهه

به مردم می‌فروختیم. بعضی اوقات یک وانت

سبزی می‌آوردند و آنها را پاک می‌کردیم و به

جبهه می‌فرستادیم. گاهی وقت‌ها پارچه برای

لباس رزمنده‌ها به ما تحویل می‌دادند؛ آنهایی که

بلد بودند، لباس می‌فروختند و اگر لازم بود بعضی

لباس‌ها را وصله می‌زدیم. در واقع ما از ابتدای جنگ

تا پایان هر کاری از دستمان برمی‌آمد برای جبهه

انجام دادیم.

مجدید هم این روحیات را در خانواده دید. در سن

تکلیف نمازش را مرتب می‌خواند و به منزل کسانی

که خمس مالشان را نمی‌دادند، نمی‌رفت. محبت

اونسبت به من و پدرش از بچه‌های دیگر بیشتر بود.

مجدید واقعا دانش آموز درس‌خوان و باهوشی بود.

آن موقع دانش آموزانی که ضرب هوشی بالایی

داشتند با آزمون ورودی می‌توانستند در دبیرستان

سپاه ادامه تحصیل دهند. مجید توانست در رشته

ریاضی این دبیرستان درس بخواند.

پسرم بسیار منظم و با سلیقه بود. یکبار در اسفند

۶۵ به جبهه رفت و شب بعد به تهران برگشت. آن

موقع کلی به من در کارهای منسزل و پذیرایی از

همهان‌ها کمک کرد. خیلی با سلیقه کار می‌کرد.

اقلومی که برای عیدیدینی آمده بودند، می‌گفتند

مجدید از یک دختر به سلیقه‌تر است.

اتفاقا چند وقت پیش همزمان مجید به منزل‌لمان

آمدند. آنها تعریف می‌کردند مجید در جبهه

خیلی مرتب بود طوری که خط اتوی شلوارش

به هم نمی‌خورد. موهایش همیشه شانه شده و

پوتین‌هایش هم همیشه واکس زده بود. ویژگی‌های

خوب زیادی داشت. آرام و کم حرف بود.

چطور شد آقا مجید به جبهه رفت آن هم در ۱۶ سالگی؟

در مدرسه سپاه برای دانش آموزان دوره آموزش

نظامی برگزار می‌کردند و بعد هم به صورت

داوطلبانه آنها را به جبهه می‌بردند. پسرم سال ۶۵

برای اولین بار به مدت ۴۵ روز به جبهه رفت. فضای

جبهه به قدری او را علاقه‌مند کرده بود که چند بار

از مدرسه درخواست کرد تا دوباره اعزام شود، اما

اجازه ندادند و گفتند هنوز نوبت شما نرسیده است

و باید منتظر بمانید.

با توجه به سفارش امام خمینی (ره) برای حضور

مردم در جبهه مجید خیلی دوست داشت دوباره

به جبهه برود، اما به دلیل اینکه اجازه نمی‌دادند

خیلی ناراحت بود و بی‌تابی می‌کرد. پسرم به

هر دری می‌زد که به جبهه برود. بعد از مدتی از

طریق بسیج ناحیه شمال اقدام کرد. انجام گفته

بودند باید رضایتنامه با امضای پدرتان بیاورید.

پسرم، من و پدرش را راضی و پدرش رضایتنامه

را امضا کرد و به جبهه رفت. وقتی پسرم از جبهه

برگشت، از اتفاقات آنجا کمی برایمان تعریف کرد

و گفت آنجا مسئولیتی به من دادند که الا ن به

شما نمی‌گویم. بعدا دوستانش گفتند به خاطر

اینکه مجید تیراندازی دقیقی داشت، شده بود

آریپی جی زن گردان حضرت قاسم(ع) از لشکر

سیدالشهدا(ع).

گفتید که آقا مجید یک‌بار قبل از عید

سال ۶۵ به جبهه رفت. برای بار دوم چه

زمانی اعزام شد و کی به شهادت رسید؟

همان اوایل سال ۶۶ دوباره اعزام شد. یادم است بعد

از عید مجید وسایلش را آماده کرد تا اعزام جبهه

شود. این آخرین باری بود که می‌خواست به جبهه

برود. من نگران بودم و پیش خود می‌گفتم ممکن

است به جبهه برود و دیگر برنگردد. مجید با دیدن

حال پدرم گفت شما از خدا بخواهید مرگ من در

رختخواب نباشد. دوست دارم شهید شوم. واقعا

اقلومی که برای عیدیدینی آمده بودند، می‌گفتند

مجدید از یک دختر به سلیقه‌تر است.

اتفاقا چند وقت پیش همزمان مجید به منزل‌لمان

آمدند. آنها تعریف می‌کردند مجید در جبهه

خیلی مرتب بود طوری که خط اتوی شلوارش

به هم نمی‌خورد. موهایش همیشه شانه شده و

گفت‌وگوی «جوان» با مادر مجید مسگر طهرانی از شهدای مفقودالائو

۳۲ سال در انتظار بازگشت خوش‌تیپ‌ترین آریپی جی زن



اما یک قبر خالی در قطعه ۲۹ بهشت زهرا(س)

برایش گرفتیم.

خبر شهادت آن‌هم بدون پیکر؟! آن روزها چطور گذشت؟

بعد از عملیات به ما گفتند که مجید شهید شده

است. آن موقع کلیه‌های من دچار خونریزی

شد بود و در گیر بیمارستان بودم و نمی‌توانستم

دنبال پسرم بگیرم. تا مدتی هم اقوام و بستگان به

سردخانه‌ها و جاهای مختلف مراجعه می‌کردند

که خبری از مجید بگیرند، اما متأسفانه پسرم

را پیدا نکردند. بعد از شهادت مجید، بارها او را

در خواب دیدم. یکبار خواشش را دیدم که یک

هیبت عزاداری از جلوی منزل ما صادر حال عبور

است. مجید هم روی دیوار ایستاده بود و به من

می‌گفت مادر بسید به من بده تا به منزلتان آمدم،

از همر زمان آقا مجید کی‌گونه شهید شده‌است؟

به گفته همر زمانش که اخیرا به منزلتان آمدم،

رزمنده‌ها در محاصره بودند. پسرم از پشت خارخیز

بلند می‌شود تا با آریپی جی، تک تیرانداز بعضی را

بزند. گلوله‌ای از طرف دشمن شلیک می‌شود و

به سرش می‌خورد. بعد هم مجید سه بار باحسین

می‌گوید و به شهادت می‌رسد. به آنها گفتیم که چرا

پیکر پسرم را نیاوردید؟ گفتند دسترسی نداشتیم.

ظاهرا عراقی‌ها منطقه را هم شیمیایی زده بودند.

کجاها دنبال پسر تان گشتید؟



پیش نگه داشته بودم. با توجه به اینکه فرمانده

بسیج بودم خیلی از بچه‌های بسیج وسایل مجید را

برای یادگاری خواستند و به آنها‌دادم.

آقا مجید چه روحیاتی داشت و در

آن ۱۷،۱۶ سال عمر زمینی‌اش چه

یادگاری‌هایی از خودش برجای

گذاشت؟

پدر مجید ماهانه ۱۵۰ تومان پول توجیبی به

او می‌داد. پسرم مسیر را مدرسه تا خانه را پیاده

می‌آمد و پول هایش را جمع می‌کرد و کتاب‌های

مختلف درسی، کتاب‌های استاد مطهری و دیگر

بزرگان را می‌خرید و می‌خواند. برای خواهران

کوچک‌تر از خودش و خواهرزاده‌ها هم خرید

می‌کرد. مجید خیلی غیرت داشت و حتی در

محله‌مان رفتارهای ناشایست دختر و پسر‌ها او را

آزار می‌داد و اینطور نبود که سکوت کند. به موقع

به آنها تذکر می‌داد. حتی یکبار که به یکی از

جوان‌های محله تذکر داده بود با مجید درگیری

فیزیکی داشتند. مجید به خانه آمد دیدم لباسش

پاره شده است. جریان را پرسیدم و برایم تعریف

کرد. روز بعد از این ماجرا ماسدر آن جوان، جلوی

در منزلمان آمد و گفت پسر ت اگر می‌تواند کلاه

خودش را محکم نگه دار، اما مجید هیچ وقت از

موضع‌تهی‌از منکرش کوتاه نیامد و کار خودش را

انجام می‌داد.

پسرم خیلی خواشش به حق‌الناس بود. در

صیتنامه‌اش نوشته‌است اگر من به کسی بدهی

دارم، آن را ادا کنید؛ البته من مجید را می‌شناسم

از کسی پول قرض نمی‌گرفت، اما با این حال نگران

بوداگر شهید شد مقروض نیباشد.

اوایل جنگ مجید با اینکه ۱۳، ۱۴ سالش بود اما

درک بالایی از شرایط داشت. در دوره‌ای که پسر

بزرگ‌ترم به جبهه رفته بود، مجید به خانواده و

بچه‌هایش سرسر می‌زد و آنها را به پارک می‌برد تا

بهاله بدرشان را بگیرند.

زیباترین خاطره‌ای که از آقا مجید دارید، چیست؟

نمی‌دانم این خاطره چقدر جذابیت دارد اما خیلی

وقت‌ها که یاد آن افتم دلم می‌سوزد. یک بار که

مجدید از جبهه به مرخصی آمده بود، یک قوطی

تن ماهی از ساکش در آورد و به من داد و گفت

دلم نیامد این تن ماهی را تنهایی بخورم، آوردم

شما بخورید. آن موقع وضع مالی خوبی نداشتیم.

مجدید انقدر مهربان بود که نتوانسته بود به تنهایی

تن ماهی را بخورد.

آقا مجید چه غذایی را بیشتر دوست

داشت؟

مجدید بچه شکرگرای بود. هر غذایی که درست

می‌کردم، می‌خورد به همین دلیل هیچ وقت

متوجه نشدم چه غذا یا خوراکی را بیشتر دوست

دارد.

وقتی دلتان برای آقا مجید تنگ می‌شود چه می‌کنید؟

قاب عکسش را جلوی چشمم می‌گیرم و با او

درددل می‌کنم. گریه می‌کنم و اگر مشکلی داشته

باشیم به او می‌گویم که کمک کند.مجدید هم کمک

می‌کند و مشکل حل می‌شود.گاهی اوقات اگر توان

داشت‌باشم به مزار خالی‌اش سر می‌زنم.

خیلی وقت‌ها هم مجید به خوابم می‌آید و به نوعی

می‌خواهد بگوید که من می‌دانم در این دنیا چه

خبر است. به عنوان مثال بعد از اینکه برای مجید

قبر خالی گرفتیم او را در خواب دیدم. به من گفت

مادر شنیدم برایم قبر خالی گرفتید. در عالم خواب

فکر می‌کردم که او رنده‌است و احساس کردم از

این موضوع ناراحت شده است. به او گفتم آن قبر

را گرفتیم که اگر من یا پدرت فوت کردیم، ما را در

آن قبر بگذارند.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره۵۷۰۲

از راست به چپ

■ ۱- از گیاهان دارویی- از نمازهای مستحبی ■ ۲- نوعی زمین مسابقه تنیس- هواپیمای جاسوسی امریکا- زان‌گاه حضرت ابراهیم ■ ۳- رفت و آمد- دلالت شده- منگوله ■ ۴- زمین آماده برای کشت- یک صدم دلار- سنگ کبود ■ ۵- باران اندک- اندام گام- معاون فراری هیتلر- پیش ... ملق بازی ■ ۶- نوعی خوراکی رقیق متشکل از شیر و آرد- جوی خون- بنده شما- چه کسی ■ ۷- قسمتی در پا- زدرد و چپاول- نخستین تانک پیشرفته بومی کشور ■ ۸- به صورت سری- جمع کردن ■ ۹- جاندار ی تک سلولی- برتری داشتن- نوشته های کتاب ■ ۱۰- جنس قوی- غذای لذری- درون چیزی- لافزن ■ ۱۱- آرامش- لخت- مر تجع لاستیکی- طاقچه ■ ۱۲- مادر امام محمدتقی(ع)- علامت فعل استمراری- اولین ماه گرم ■ ۱۳- مشکي- تم- سبزی سالاد ■ ۱۴- سوراخی در شکم- طلاق از دورا- دشمن درخت ■ ۱۵- در دل افکندن- تعدی به حقوق دیگران

از بالا به پایین

■ ۱- معالجه بیماران روانی از راه حرف زدن- مجلس بزرگان ■ ۲- محاسن- دریایی در غرب عربستان- وهم و گمان ■ ۳- تفریح و هواخوری- هر چیز ارتجاعی- ریخت و شکل ■ ۴- از صور فلکی- انباشته- جنگیدن ■ ۵- علامت پیروزی- خرس چینی- جریان بار الکتریکی- اندود ■ ۶- سه کیلو- از یخش‌های کتاب اوستا- کشف الکک ■ ۷- کاسه بزرگ مسی- افترا- سمبل ■ ۸- از نام‌های خدا- فلز آلوده کننده هوا- مسافرت دسته جمعی- خشکی ■ ۹- کشتی جنگی با حرفی اضافی- نژاد نوعی سگ- شادباشن گفتن ■ ۱۰- پرنده جاسوس- نمایشنامه غم انگیز- ماه شاعرانه ■ ۱۱- غسل نشده- واحد شیشه- پنهانی و مخفیانه- هزار کیلو ■ ۱۲- از شهرهای ژاپن- آشیانه پرنده- جگر ■ ۱۳- کمک کردن- سفیدپوست- ستاره ■ ۱۴- ظرف مسی بزرگ- مقوای دعوت- شش ■ ۱۵- دهنر دادن- مغازه قنادی

گفت‌وگو

نگاهی به فرهنگ جبهه

در گفت‌وگوی «جوان» با یک رزمنده دفاع مقدس

رزمنده‌هایی معطر به عطر گل محمدی

■ **غلامحسین بهبودی**

متن زیر خاطراتی از محمد رمضان

رزمنده دفاع مقدس است که به گفته

خودش از سال ۵۹ با بسیج و جبهه آشنا

شده و تقریبا تا انتهای دفاع مقدس

ارتباطش را با جبهه و رزمندگان حفظ

کرده است. رمضان‌ی در گفت‌وگو

با ما از فرهنگی می‌گوید که به قول او

رفته رفته در میان بچه‌های رزمنده

شکل گرفت و در نوع گویش، پوشش

و حتی شوخی‌هایشان تأثیر گذاشت.

رمضانی می‌گوید: «برای اولین بار همراه

سال ۶۱ به جبهه رفتم. آن زمان خیلی

از آداب و رسوم رزمندگی از قبل